

مبانی نظری باستان‌شناسی پهن‌دشت

کمال‌الدین نیک‌نامی

گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران

چکیده

مقاله حاضر تلاشی برای بیان قلمرو و توان پهن‌دشت‌باستان‌شناسی، به‌عنوان یکی از رویکردهای بسیار اساسی در شناخت و تفسیر الگوهای رفتاری جوامع باستان بر اساس مدارک باستان‌شناختی گسترده در سطح زمین است. در این مقاله ضمن مرور سیر تحول موضوع، دلایل انتخاب این عنوان، و معانی به کار گرفته شده نیز توضیح داده می‌شوند. قسمت بیشتر مقاله مرتبط با مبانی نظری این رویکرد است، ضمن اینکه در بعضی مواقع و به مقتضای بحث به بعضی کاربردهای عملیاتی آن نیز به‌طور مختصر اشاره شده است. مقاله سعی می‌نماید از بررسی فرایند تکاملی معانی، مفاهیم و تجارب پهن‌دشت‌باستان‌شناسی اصول و قواعدی را به‌عنوان دستاوردهای این تحقیق عرضه دارد.

واژگان کلیدی: پهن‌دشت‌باستان‌شناسی، رویکردهای نظری، فرهنگ و محیط، بافت‌های استقرار، الگوهای رفتاری، بافت پراکنش.

مقدمه

پهن‌دشت‌باستان‌شناسی، رویکردی فرایندی، مفهومی، تعاملی و میان‌رشته‌ای است که چارچوبی را برای تعیین الگوها، تعیین داده‌های قابل توضیح و تفسیر رفتارها ایجاد می‌نماید. این رویکرد همچنین در فهم کامل روابط میان عناصر مختلف مکانی، زمانی، اکولوژیکی و شناختی، که بسترهای مختلفی را برای ایجاد رابطه متقابل انسان و محیط ایجاد می‌نمایند کمک شایانی ارائه می‌کند.

واژه فارسی برای کلمه انگلیسی Landscape در این مقاله «پهن‌دشت» انتخاب شده است. این انتخاب در ابتدا ممکن است

مقداری ناآشنا و مبهم به نظر برسد و دلیل آن هم احتمالاً نبود واژه فارسی کاملاً مترادف یا معنای انگلیسی آن است. گرچه برای آن معانی چندی در زبان فارسی مانند پهنه، مناظر و مریا، چشم‌انداز، منظر و زمین‌سیما، در علوم مرتبط به شدت رایج است و به کار گرفته می‌شود ولی واژه خاصی که به کاربرد و دامنه مطالعات آن در باستان‌شناسی مربوط باشد، هنوز مورد اتفاق آراء نبوده است. این کمبود احتمالاً به دلیل عدم توسعه مناسب این گرایش از باستان‌شناسی در ایران، که اصطلاحاً Landscape Archaeology خوانده می‌شود مربوط است و ممکن است متولیان در حوزه واژه‌گزینی باستان‌شناسی به‌طور جدی با آن برخورد نکرده باشند. همانگونه که در ادامه مقاله خواهد آمد، Landscape فضایی عینی و قابل مشاهده از محیط است که زندگی انسان با هر شرایط ممکن در آن شکل می‌گیرد. این فضای گسترده فقط مفهوم جغرافیایی ندارد. بنابراین انتخاب پهنه و پهن‌دشت هم فقط ناظر به معنی جغرافیایی آن نیست، گرچه دشت به‌لحاظ جغرافیایی دارای بار معنایی مخصوص به خود است و به سرزمینهای نسبتاً وسیع و همواری اطلاق می‌گردد. پهن‌دشت به این منظور (در این مقاله) فضای بسیار گسترده‌ای دارای بافت‌های طبیعی و فرهنگی تلقی می‌گردد که در طول قرون و اعصار به‌عنوان بستری جریانهای زندگی انسانها را در تعامل با محیط طبیعی در خود پرورانده‌اند. به تبع آن پهن‌دشت باستان‌شناسی نیز نوعی باستان‌شناسی است که مطالعه تغییرات پهن‌دشت از لحاظ ارتباط و تعامل آن با سیستم‌های فرهنگی گذشته در مرکز توجه آن قرار دارد. در این مقاله به روشهای این رویکرد که دامنه بسیار گسترده‌ای دارد پرداخته نمی‌شود که خود به بحث مستقلی نیاز دارد. آنچه که در این مقاله به آن توجه شده است بیشتر





با هدف آشنایی و بهره‌گیری از توان‌های تحلیلی آن در حوزه نظری و ضرورت‌های به‌کارگیری آن در بررسی‌های میدانی رو به تزاید باستان‌شناسی در کشور است. نتیجه زودرسی که از مباحث آن انتظار می‌رود، توجه باستان‌شناسان در تمایل به پردازش‌های فکری از پدیده‌های باستان‌شناختی در قلمرو بحث‌های آکادمیک است که در صورت مقبولیت باعث بهینه شدن روش‌های عملی می‌گردد.

پهندهشت‌باستان‌شناسی عنوانی کلی است و شامل همه رویکردهای تحقیقی است که داده‌های باستان‌شناختی مبنایی آن را پهندهشت‌های فرهنگی در اختیار می‌گذارند. هر کدام از آنها در عین حال که در همین عنوان کلی طبقه‌بندی می‌شوند ولی ممکن است به نسبت تمرکز آنها بر هر کدام از پدیده‌های مورد نظر پهندهشت، عناوین جزئی‌تری مانند باستان‌شناسی پراکنده (Distributonal Archaeology)، باستان‌شناسی فضایی (Spatial Archaeology) یا نظایر آن را نیز به خود اطلاق می‌کنند. زیر گرایش‌های مذکور که بیشتر جنبه تکنیکی حل قضایا را دارا هستند الزاماً محدود به پهندهشت‌باستان‌شناسی نیستند و می‌توان از تکنیک‌های آن در سایر رویکردها نیز استفاده نمود. نکته‌ای که در این جا لازم است در مورد بعضی مفاهیم آنها که ارتباط کلیدی نیز با مطالب گفته شده در این مقاله دارند ذکر شود، عبارت از مفهوم مکان و فضا در نگرش باستان‌شناختی آن است که هر دو مجموعه به‌صورت اساسی با آن ارتباط دارند.

مکان در باستان‌شناسی عبارت است از نقاط گسسته یا پیوسته‌ای با محتوای فرهنگی، مکان دارای عینیت است، قابلیت مشاهده و لمس مستقیم دارد. مکان دارای شکل (نقطه، خط، اضلاع) و دارای صفات است. برعکس مکان، فضا یک مفهوم انتزاعی است و از ارتباط مکان‌ها و یا صفات آنها حاصل می‌شود. فضا در معنی ساده خود به مثابه ظرفی است که همه اشیاء در داخل آن قرار دارند ولی در تئوری نسبیت، بدون وجود اشیاء (مواد) تصور فضا نیز غیر ممکن است. تحلیل فضایی (Spatial Analysis)، توزیع فضایی و واژه‌هایی نظیر آن، ناظر به این جنبه از معانی فضا هستند. بسیاری از فرایندها در سایه اندازه‌گیری روابط فضایی پدیده‌ها قابل درک هستند. مفهوم اندازه‌گیری خود، از مفاهیم فلسفی فضا استنباط می‌شود و بر اساس اصول خاصی تدوین می‌شود. یکی از موازین اندازه‌گیری روابط فضایی، توپولوژی و دیگری هندسه اقلیدسی است (Blankholm 1991, Harvey 1969).

نکته دیگر که همواره مورد توجه باستان‌شناسان پهندهشت قرار گرفته است، نوع توجه به تعریف محوطه (سایت) به‌عنوان مکان و محوطه باستان‌شناختی است. محوطه، مکانی است که دارای مدارک باستان‌شناختی است. در مطالعات پهندهشت، محوطه به‌صورت منفرد گرچه دارای ارزش‌های فرهنگی و گاهنگاری است ولی اعتبار آن در رابطه با سایر محوطه‌ها (سایت‌ها)، و در ارتباط با محیط اعتبار پیدا می‌کند چون طبق قاعده «مدارک باستان‌شناختی شامل توزیع

فضایی به هم پیوسته حقیقی از مواد در پهندهشت است که از نظر چگالی دارای درجات متفاوت است» (Cherry 1983: 395, Dunnell and Dancey 1983: 272).

در این حال توجه به محوطه به‌عنوان یک مکان ثابت فقط بخشی از مدارک باستان‌شناختی مذکور را در برمی‌گیرد. به همین منظور و برای جلوگیری از خطاهای رویکردهای محوطه‌محور، روش‌های مطالعاتی بدون محوطه یا فاقد محوطه مورد توجه واقع شده است (Cherry et al. 1991; Yamin and Metheny 1996).

اندیشه یکپارچه‌نگری به عناصر و اجزای پهندهشت که اندیشه جدیدی در حوزه مطالعات باستان‌شناختی است در موارد چندی در مقابل رویکردهای پیشین این نوع مطالعات قرار دارد. تفاوت‌ها و تغییرات فرهنگ‌ها در وسعت منطقه‌ای فقط در سایه یکپارچه‌نگری به‌دست می‌آید. از نظر تاریخ مطالعات باستان‌شناسی و سیر اندیشه آن، مطالعات باستان‌شناسی پهندهشت با نگاه یک‌بعدی ثابت‌انگازانه بقایای مدارک باستان‌شناسی (مانند محوطه‌ها) آغاز شد. محوطه به‌عنوان پدیده‌ای ایستا در بستر محیطی غیر پویا، به زودی جای خود را به نگرشی داد که در آن مجموعه بقایای باستان‌شناسی در گستره پهندهشت، در یک ارتباط مکانی (فضایی) با یکدیگر و در رابطه تأثیر و تأثر متقابل با محیط دیده می‌شدند. این نگرش که اصطلاحاً «بدون محوطه یا خارج از محوطه» خوانده می‌شود، بعد جدیدی را در عرصه مطالعات پهندهشت‌باستان‌شناسی بخصوص در به‌کارگیری درک جدید از پراکنش آثار فرهنگی در پهندهشت ایجاد نمود. این درک و عقلانیت روشمند به زودی تأثیر خود را در تغییر روش‌های باستان‌شناسی مانند روش‌های شناخت، ثبت و تحلیل آثار الگومند ایجاد نمود. روش‌های بررسی میدانی که قبل از آن فقط برای یافتن مکان‌های نقطه‌ای قابل توجه برای حفاری و یا کشف آثار جالب به‌کار گرفته می‌شد، جای خود را به شناخت و توضیح الگومندی و نظام‌مندی آثار پراکنده در سطح، بر پایه مدل‌های کمی و کشف روابط مکانی گوناگون، بین آثار پراکنده سپرد. این تحول بینشی و روش‌شناختی، از نتایج باستان‌شناسی نوگراست و در مجموعه تحول سیستمیک و تمایل به کارگیری دانش‌های میان‌رشته‌ای آن، جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده است. این تمایل جدید، باستان‌شناسان نوگرا را قادر ساخت تا تغییرات زمانی و مکانی آثار پراکنده سطحی را از نظر ساختاری و تشکیلات آنها، با استفاده از مدل‌های تحلیل فضایی کاربردی سایر رشته‌ها مانند جغرافیا و اکولوژی و در چارچوبی تحلیلی و با سنجش‌های ریاضیاتی مورد ارزیابی و تفسیر قرار دهند.

تفسیر تغییرات رفتارهای انسانی در ارتباط با پهندهشت همواره یکی از موضوعات قابل بحث در باستان‌شناسی است (Trigger 1986; Earle and Preucel 1987, Knapp 1996). باستان‌شناسی فرایندگرا، اغلب باستان‌شناسان با دیدگاه تاریخی فرهنگی را مورد انتقاد قرار می‌داد. زیرا آنان بدون توجه به این قضیه که، مکان‌های

متفاوت، رفتارهای متفاوتی را تولید می‌کنند، سعی می‌نمودند ساختار و تشکیلات داده‌های باستان‌شناختی را بدون نگرش یکپارچگی اجزای پهنشدت، مورد ارزیابی و سنجش قرار دهند. اندکی بعد و با تحول دیدگاه‌های باستان‌شناسی، نقدهای مشابهی نیز بر دیدگاه‌های باستان‌شناسی فرایندگرا، این بار از طرف فرایندگرایان انجام گرفت. اینان اعتقاد دارند گرچه باستان‌شناسان فرایندگرا، تحولات عظیمی را در عرصه مطالعات باستان‌شناسی ایجاد نموده‌اند ولی از آنجایی که تشریح تغییرات رفتارهای انسان‌های گذشته و تفسیر آن از طریق سنجش و ارزیابی ساختار تکنولوژی آنان، از نظر بیروان این مکتب فقط در سایه سنجش تأثیر بستر محیط فیزیکی امکان‌پذیر است. دیدگاه طرفداران مکتب فرایندگرا از این جهت که در این گرایش نقش خلاقه انسان در تعیین و تغییر شرایط زیستی نادیده انگاشته شده است، دچار انتقادهای شدید از طرف طرفداران مکتب فرایندگرایان شده است (Trigger 1991, Watson 1995, Cowgill 1993).

فرایندگرایان اغلب در ارزیابی مواد باستان‌شناختی در حیطه فضا، به آن مواد بیشتر از سازندگان آن اهمیت می‌دهند و افراد انسانی در ارتباط با شیء یا اشیایی را که تولید نموده‌اند به عنوان خالق آن شناخته می‌شوند. در حالی که در این دیدگاه زمینه‌های اجتماعی پویا، که باعث اتصال پدیده‌ها به همدیگر و باعث معنی‌دار شدن آن پدیده‌ها می‌گردد، کاملاً نادیده گرفته شده است (Thomas 1993: 26). در مقابل این، اغلب باستان‌شناسان اعتقاد دارند که رویکردهای تحلیلی مطالعات پهنشدت، رهیافت‌ها و ابزارهایی را در اختیار باستان‌شناسان قرار می‌دهد، که نقش آفرینان جوامع گذشته را که در این دیدگاه عناصری فعال هستند مورد تحقیق قرار دهند. این عناصر فعال انسانی در بستر اجتماعی، از نظر فرایندگرایان پدیده‌ای بی‌هویت و حباب‌مانند انگاشته شده‌اند که مقهور طبیعت‌اند، در حالی که در رویکردهای جدیدتر، انسان عنصری است که واکنش‌های درخوری را به تأثیرهای محیطی از خود نشان می‌دهد. در این رویکرد نگاه یکپارچه به پهنشدت، چارچوبی با معنا با مرکزیت مطالعه تاریخ انسان ایجاد می‌کند که می‌تواند در تشریح تغییرات مدارک باستان‌شناختی مرتبط نقش به‌سزایی داشته باشد (Trigger 1991: 554).

بنابراین فرایند سنجش و درک روابط پیچیده تعاملی انسان و محیط، تنها از عهده روشهای رایج باستان‌شناسی محض در حوزه علوم انسانی برنمی‌آید و برای آن روشهای دیگر علوم مورد نیاز است.

رویکرد پهنشدت باستان‌شناسی تنها اندیشه‌ای در این زمینه است که خلاء بین روش‌شناسی باستان‌شناسی گرایش علوم انسانی و باستان‌شناسی علوم تجربی را پر می‌نماید.

یکی از موضوعات اساسی و مهم در گرایش پهنشدت باستان‌شناسی که نقشی محوری در این رویکرد دارد، نوع

نگاه مسؤولانه به مفاد، محتوا و ساختار پهنشدت‌های فرهنگی، از جهت ارتباط آن با مردمان بومی آن است که سنت‌های ویژه‌ای، آنان را به پهنشدت متصل می‌کند. این وابستگی به مکان، در واقع دیالوگی فرهنگی و با معنا بین مردم و محیط ایجاد می‌کند که علاوه بر بیان روابط فیزیکی انسان و محیط، در گستره زمان، روابط دیگری نیز مانند ارزشها، سنتها، حوادث و نظایر آن را نیز بیان می‌دارد. روابط مذکور وابستگی‌های عمیقی را بین مردمان ویژه و محیط‌های ویژه ایجاد می‌کند که گاهی از آن به‌عنوان ارزشهای قومی نام برده می‌شود. بسیاری از کشورها، سرزمینی با قومیت‌های فرهنگی متفاوتی هستند و تنوع فرهنگی آنها، فرهنگ ملی آن کشورها را شکل می‌دهد. هر کدام از آنها در مکان‌های مختلفی تحول یافته و آن مکانها برای آن مردم که با مجموعه‌ای از دیده‌های انسانی و فرهنگی درهم آمیخته است، ارزشهای ویژه‌ای پیدا نموده‌اند. فقط بعضی از این ارزشها دارای آثار مادی‌اند و در سطح پهنشدت مربوط پراکنده شده‌اند. ولی قسمت اعظم آنها از چگونگی ارتباط مردم با محیط در طول قرون حاصل می‌آیند و با روش‌های معمول نه قابل شناخت و نه قابل سنجش و نه قابل بازسازی مجدد هستند. باستان‌شناسانی که در این‌گونه پهنشدت‌ها، فعالیت‌های تحقیقی انجام می‌دهند. ممکن است به دلیل ناآشنایی و عدم درک روابط شفاهی (پیوندهای غیر فیزیکی مردم با محیط) نتوانند اطلاعات مورد نیاز را به‌دست آورند (Hawk-Echo 2000). جوامع حاضر در آن پهنشدت‌ها، با گذشته خود در آن محیط زندگی می‌کنند و در صورت امکان انتخاب باستان‌شناسانی از آن جوامع مبادله دانش و بینش را امکان‌پذیر ساخته و ارتقای دانش باستان‌شناسی را موجب می‌گردد. در گرایش «پهنشدت باستان‌شناسی» از این منظر به پهنشدت‌ها ارزش فراوانی داده می‌شود و رهیافت‌های حفاظتی و مدیریتی ویژه‌ای نیز پیشنهاد می‌گردد که ضمن آن آموزشهایی به منظور افزایش آگاهی‌های باستان‌شناختی مردم از سرگذشت سرزمینی خود و پاسداشت ارزشهای معنوی و میراث‌ها، انجام می‌گیرد. رهیافت مذکور همچنین در تعیین الگوهایی که مطابق آن جوامع گذشته با همدیگر و با محیط ارتباط پیدا نموده‌اند نقش کارآمدی دارد. این نقش به‌گونه‌ای است که مشاهدات نامتجانس و نامربوط به همدیگر را که در توضیح روابط انسان و محیط به‌کار گرفته می‌شوند، در قالب عناوینی مشخص و با رهیافت‌های معینی مورد تحقیق قرار می‌دهد (Preucel 1998: 1).

سیر توسعه اندیشه پهنشدت

واژه Landscape اولین بار در ادبیات انگلیسی، بعد از قرن پنجم میلادی ظاهر شده است. این واژه ترکیبی بود از دو کلمه Land که معنای گسترده‌ای داشت و به معنای زمین (کره زمین)، خاک و یا قسمتی از سطح زمین اطلاق می‌شد، و کلمه Scape که هم معنا با





کلمه شکل و همچنین به ترکیبی از اشیاء همسان به کار گرفته می‌شد. بنابراین، می‌توان معنی واژه ترکیبی Landscape را ساختاری مرکب از فضاهای ساخته شده توسط انسان، بر روی زمین دانست. در زمان‌های بعد و بخصوص در اواخر قرون میانه، که هنرمندان از آن واژه استفاده نموده‌اند، معنایی که از آن استنباط می‌نمایند به صورت سنتی به درک بصری از محیط و یا به جنبه‌های زیبایی‌شناختی از مکان مربوط می‌شود. این جنبه که برداشتی هنری است در اغلب آثار هنرمندان قرن ۱۶م انگلیس و هلند به صورت نقاشی‌های امپرسیونیستی به خوبی قابل مشاهده است. بنابراین عموماً استفاده از این واژه در مطالعات اولیه مترادف معانی‌ای نظیر توصیف هنری و زیبایی‌شناختی است (Andersson 2000).

فقط در زمانهای اخیر بود که معانی گوناگونی از آن، مغایر با یک بصیرت صرف هنری از محیط، پا به عرصه گذاشت. در این رویکردهای جدید که همگام با توسعه علوم مانند جغرافیا، علوم محیطی، معماری، انسان‌شناسی و باستان‌شناسی بود، توجه به معانی کارکردی آن نیز مورد توجه واقع شد. به عنوان مثال کاس گرو (۱۹۸۴) تعریف جدیدی از Landscape ارائه می‌دهد. به اعتقاد وی Landscape راهی برای مشاهده جهان است و به عنوان تصویری یکپارچه، دارای زیرساخت عقلی و احساسی است. با این رویکرد Landscape دارای جوهری متشکل از ماده و سمبلها است (Norton 1989). جوهر مادی آن مرتبط با اجزاء فیزیکی محیط و فرهنگ است. حالت نمادین آن بر این دلالت می‌کند که معانی و مفاهیم ویژه‌ای در آن نهفته است و ارزشهای انسانی در آن تجلی دارد. احتمالاً اولین برداشت علمی رایج از این واژه از اوایل قرن نوزدهم توسط جغرافی‌دانان آلمانی نظیر الکساندر فون هومبولدت آغاز شد. یکی از ویژگیهای مباحثات وی در این زمینه، این بود که برای اولین بار انسان را جزئی از سیستم تلقی نمود.

عقیده دیگری که در همین راستا و اندکی بعد از هومبولدت رایج شد دیدگاه پرنکینز مارش بود که اساس مطالعات خود را در تأثیر عوامل انسانی بر محیط طبیعی قرار داده بود. وی تخریب‌های انسانی بر محیط طبیعی را که عامل برهم زنده تعادل طبیعی بود به بحث کشیده و روابط انسان و محیط را به دقت مورد کنکاش قرار داده است.

بسیاری از معانی و مفاهیم امروزی پهندهشت از نوشته‌های اتو شولتر جغرافیدان آلمانی حاصل شده که در اوایل قرن بیستم میلادی نوشته شده است. به اعتقاد وی، مطالعات جغرافیایی باید به پهندهشت قابل مشاهده اختصاص یابد. او نظر خود را بر تغییرات مکانهای روی سطح و روابط عواملی که مکانها را دچار اعتبار ویژه می‌کنند متمرکز کرد. در دیدگاه وی تقسیم‌بندی اصولی از دو گونه بافت فرهنگی و طبیعی مشاهده می‌گردد، اما او رسالت جغرافیا را مشاهده پدیده‌های قابل تشخیص در پهندهشت می‌داند، در عین حال تعریف او از پهندهشت عبارت است از «تأثیر همه‌جانبه یک منطقه (مکان) بر روی انسان».

از نظر تاریخی تعریف پهندهشت و تفسیر داده‌های آن تحول فراوانی را به خود دیده است. تمامی تعاریف و تفاسیر امروزی البته غیر از روش‌های تحقیق آن، به نوعی مدیون تفکرات اندیشمندان، فیلسوفان، جامعه‌شناسان و جغرافیدانان یک سده قبل‌اند. به طوری که تعریف جغرافیدان مشهور کارل سور در ۱۹۲۵ میلادی به نوعی پایه‌های تفکرات امروزی باستان‌شناسی پهندهشت را در خود جای داده است. در اوایل قرن بیستم نظریه جبرگرایی محیطی راتزل تفکر غالب در زمینه علوم اجتماعی و انسان‌شناسی محسوب می‌گردید. بر پایه نظریات وی نه تنها انسان، بلکه فرهنگ نیز پدیده‌هایی مخلوق جبر طبیعت‌اند. و پهندهشت چیزی جز بستری تأثیرگذار بر انسان، و فرهنگ چیزی جز سازگاری اجباری انسان با طبیعت نیست. طولی نکشید که میدان این بینش با ارائه مدل‌های تفسیری سور دچار تغییر و تحول عظیمی شد، زیرا در نظر وی پهندهشت پدیده‌ای سه عنصری است که عناصر آن عبارت‌اند از محیط فیزیکی، منش مردمان و زمان (Norton 1989: 37). فرهنگ در نظر وی نشان و اثر کار انسان در روی زمین است، بنابراین در دیدگاه وی، فرهنگ به عنوان عامل و محیط طبیعی به عنوان واسطه و نتیجه نهایی تعامل آنها، تولید پهندهشت‌های فرهنگی قلمداد شده‌اند.

دهه‌های شصت و هفتاد میلادی شاهد تغییر نگرش جغرافیدانان به موضوع پهندهشت‌های طبیعی و فرهنگی است. این تغییر بینش تأثیراتی نیز در رویکردهای تحقیقاتی باستان‌شناسان این رشته، که منشأ آن از ابتدا متکی بر بینشهای جغرافیدانان بود ایجاد نمود. یکی از این تغییر نگرشها که تأثیر زیادی نیز در روند مطالعات پهندهشت‌ها برجای گذاشت، تأکید فراوان بر تحلیلها و بخشهای کمی از یافت فیزیکی و اجزا و عناصر مربوط به آن بود. این دیدگاه به زودی آنچنان تأثیر خود را آشکار نمود که اغلب علاقه‌مندان به مطالعه پهندهشت، نظیر جغرافیدانان، اکولوژیست‌ها، باستان‌شناسان و نظایر آن، همت خود را در زمینه استفاده از روشهای ریاضیاتی و آماری به منظور سنجش داده‌ها و تفاسیر آنها و یا مشابه‌سازیهای مختلف از روند تغییرات و شناخت عناصر پهندهشت مصروف نمودند. از آنها می‌توان به بحث در مفاهیمی چون رابطه جابه‌جایی جمعیت با عناصر فیزیکی پهندهشت، تحلیل‌های شبکه‌ای، روابط سلسله‌مراتبی و مدل‌سازی‌های گوناگون از عناصر سطحی زمین اشاره نمود (Harvey 1969, Chorley and Haggett 1967). نگرش دیگر که بیشتر از حوزه‌های فلسفی و جامعه‌شناختی الهام می‌گرفت، بیشتر به مسایل اجتماعی و انسان‌شناسی توجه نشان می‌داد و چشم‌اندازهایی از مسایل مربوط به هستی‌شناسی، ایده‌آل‌گرایی، پدیدارشناسی و غیره را در تحقیقات خود نشان می‌داد. توجه عمده در دیدگاه این نوع گرایش، بیش از اینکه به روابط و تأثیر عوامل طبیعی متمرکز گردد به فرایندهای سیاسی اجتماعی و اقتصادی شکل‌یابی پهندهشت‌های

فرهنگی، در سایه تئوریهای مختلف سیاسی اجتماعی، توجه نشان می‌دادند. بنابراین مفهوم پهندهشت از نظر طرفداران این بینش قبل از اینکه یک مفهوم فیزیکی باشد یک مفهوم با دامنه گسترده‌تر رفتاری، سمبلیک و حتی زیبایی‌شناختی دارد. بینش مذکور به زودی تأثیر خود را در تحقیقات باستان‌شناسی پهندهشت نیز آشکار ساخت. به طوری که تلقی پهندهشت به عنوان نوعی «متن تاریخی» که در آن اطلاعاتی از ساختار و تشکیلات جوامع گذشته در آن حک شده‌اند از این رویکرد تأثیر پذیرفته است (1984: 115, Duncan 1994: 317, Cosgrove).

گرچه مطالعه پهندهشت با بینش علوم اجتماعی، ریشه در بینش‌های جغرافیایی دارد ولی توسعه آن توسط علوم دیگر مانند اکولوژی، اکولوژی تاریخی، معماری، مطالعات محیطی، انسان‌شناسی فرهنگی و باستان‌شناسی صورت گرفته است. در بیشتر این علوم و در دیدگاه متفکران مختلف آن، فرآیندی از یک تغییر بینش یعنی جایگزینی اندیشه معنیدارانه از پهندهشت، به جای تلقی صرفاً فیزیکی از آن، مشاهده می‌گردد. به طوری که به عنوان مثال، طراحان محیط و معماری، پهندهشت را تشکیلاتی منفرد و واحد نمی‌دانند. بلکه آن را تشکیلاتی متشکل از واحدهای متنوع همزیست می‌دانند که علاوه بر هویت بخشی به واحدهای اجتماعی، فضایی نیز برای فرایندهای فرهنگی و روابط سیاسی ایجاد می‌نماید. در این حال گرچه ممکن است سیمای فیزیکی پهندهشت در طی زمان بدون تغییر باقی بماند، ولی معنای استنتاج شده از آن، تغییرات شگرفی را نشان می‌دهد (1997, Rainey 1997, Zube 1994, Hayden). در این زمینه تعریف برینکر هوف جکسون (1995) از پهندهشت به تمامی، خصوصیات این گونه تمایل را نشان می‌دهد. در نظر او پهندهشت تجمعی از فضا یا فضاها است که به وسیله گروهی از مردم برای زندگی ایجاد می‌شود. آنان (مردم) محیط طبیعی را برای ساختن جامعه به نفع خود تغییر می‌دهند. استفاده از فضاها تحت سیطره سنت‌ها و ارزش‌ها و روابط اشخاص صورت می‌گیرد. این تعابیر مسیر رویکرد طراحی پهندهشت را بیشتر از آنچه قبلاً در معماری رایج بود دچار تغییر و تحول نمود. در این گونه تعابیر مواد باقی مانده از جوامع در پهندهشت‌ها معانی گوناگونی را از الگوهای ویژه نظامها و تشکیلات جوامع مذکور، که با ارزشهای آنان در هم تنیده شده‌اند نشان می‌دهند (1990: 17, Rapoport).

علاوه بر طراحان معماری، این گونه بینش با دانشمندان سایر علوم مرتبط نیز توسعه پیدا کرد. به طوری که کارکرد غالب پهندهشت‌ها در نظر اکولوژیست‌های تاریخی، بیش از آنکه یک نقش طبیعت‌گرایانه باشد، یک نقش و ساختار تاریخی اجتماعی است. در نظر این گرایش، پهندهشت ماهیتی ترکیبی از نهادهای سیاسی اجتماعی مانند طبقه، قوم، نظامهای خویشاوندی و نظایر آن، با ساختار فیزیکی پهندهشت مانند توپوگرافی، آب و هوا و سایر

خصوصیات زمین‌شناختی است. تأکید این گرایش بیشتر به ملاحظه محدوده‌های اجتماعی، روابط نهادهای اجتماعی و تأثیر روابط مختلف در روی پهندهشت، تحلیل و ارزیابی چگونگی تغییر مرزهای اجتماعی و در نهایت، ترسیم پویایی پهندهشت‌ها است. پویایی پهندهشت همان الگویی است که پارامترهای حقیقی را برای شناخت رفتارهای منطقه‌ای ایجاد می‌نماید (1990 and Marquardt, Crumley).

انسان‌شناسان فرهنگی نیز برای ایده «مکان» در ارتباط با مفهوم هویت اجتماعی و تنازعات، اعتبار فوق‌العاده‌ای قائل هستند. در نظر آنان مرزهای اجتماعی که اکولوژیست‌های تاریخی بر آن تأکید می‌کنند عملاً وجود خارجی ندارد. زیرا میان جوامع پهندهشت، روابط جریانی و پیوندی وجود دارد و با این تصور، اندیشه فرض اجتماعی با مرزهای مشخص، مقداری غیرمعقول به نظر می‌رسد. به رغم رد نظریه «ثبات محدوده اقوام و اجتماعات در پهندهشت» انسان‌شناسان فرهنگی توان ویژه‌ای را برای پهندهشت‌ها از نظر بیان و انتقال پیام‌های جوامع، که در مسیر زمان در پهندهشت‌ها وجود داشته‌اند، قائل هستند. در نظر آنان آثار مربوط به جوامع، به مثابه یک نقشه معرفتی است که براساس درک، تجارب مستقیم، خاطرات دور و نزدیک، پندارها و تصورات افراد آن جامعه حاصل آمده است (2000 Hena and Anschuets).

پهندهشت فرهنگی در نظر افراد این گرایش، متشکل از فضاها و مکانها است. مکان در این بینش، یک تصویر معرفتی است و معنا و مفهوم خود را از تجارب و درک انسانها در مواجهه با آن مکان ویژه به دست می‌آورند. گرچه مکان در این تفاسیر ذاتاً جغرافیایی است ولی معنا و مفهوم آن فرهنگی و اجتماعی است. مکان، شکل‌دهنده روابط فرهنگی اجتماعی و اقتصادی و حامل مفاهیمی همچون نژاد، قوم، جنسیت و هویت است و آثار آن روابط به هم پیوسته، مفاهیم قابل بازیابی در پهندهشت است (1996, Feld and Basso).

درک ارزش پهندهشت و به تبع آن ارزش شناخت مکان در باستان‌شناسی، مانند علوم دیگر به آغاز سده گذشته برمی‌گردد. باستان‌شناسان این دوره توجه ویژه‌ای به توزیع فضایی محوطه‌های باستان‌شناختی و تهیه نقشه‌های توزیعی آن محوطه‌ها در پهندهشت، نشان می‌دادند ولی اساس نظریه‌پردازی آن، بیشتر از همه مدیون تلاشهای گراهام کلار که پیشگام باستان‌شناسی نظری انگلیسی است. در نظر او نقشه‌های توزیعی از مدارک باستان‌شناسی، سندی است که مختصات مواد پراکنده باستان‌شناختی را در بستر جغرافیایی و محیطی نشان می‌دهد (1933: 232, Clark). تلاش کلارک به منظور سازمان دادن نظریه‌های باستان‌شناختی، در واقع تأییدی بر نظریات باستان‌شناسان مقدم یا هم عصر او مانند گوددون چایلد بود که قبلاً نقش عوامل محیطی را در تغییر بافتهای باستان‌شناختی مورد مطالعه قرار داده بودند. ابداع شیوه‌های نوین باستان‌شناسی،





بخصوص در زمینه مطالعات منطقه‌ای و ابداع شیوه مطالعات بافتهای استقراری توسط ویلی (Willey 1956) قدم مؤثری بود که اندیشه بافت ترکیبی پهنشدت و نگاه ویژه به اجزای آن را وارد مطالعات این رشته نمود. جمله معروف ویلی که «بافتهای استقراری نه تنها بازتاب‌دهنده تأثیر عوامل محیطی اند بلکه به‌طور مستقیم با ضرورت‌های فرهنگی شکل یافته‌اند» (Willey 1953: 1)، افق‌های جدیدی را پیش روی باستان‌شناسان پهنشدت قرار داد. اواسط قرن بیستم به همت باستان‌شناسانی مانند ویلی رویکرد باستان‌شناسی به کشف، تبیین، توضیح و طبقه‌بندی آثار سطحی در مقیاس‌های بسیار وسیع، عرصه‌های جدیدی را در کاربرد روش‌های جدیدتر باستان‌شناسی به‌وجود آورد. یکی از این روشها که رهیافتی بسیار کارساز محسوب می‌شد، روش بررسی‌های میدانی بود که در سازگاری با اندیشه‌های جدید توسعه یافته بود. توسعه‌یافتگی تکنیک مذکور قبل از هر چیز به تغییراتی در درون سیستم ساختاری آن مربوط می‌شد، که در جهت حل پرسشهای ویژه با ابزارهای محاسباتی و مدلل‌سازیهای ریاضیاتی، بهینه‌سازی شده بود. توانهای بالقوه تکنیک مذکور به همراه توسعه رویکردهای تحلیلی باستان‌شناختی، که در بستر اندیشه «باستان‌شناسی نو» تحول یافته بودند چشم‌اندازهای بسیار متفاوتی را در مسیر تحقیقات پهنشدت‌های فرهنگی و کشف و تحلیل پدیده‌های باستان‌شناختی آن به‌وجود آوردند.

گرایش این نوع تحقیقات بر مکان‌یابی صرف نقاط باستانی که هدف اصلی بررسی‌های قبل از آن بود مبتنی نمی‌شد. بلکه آنچه که از اهداف پیشروان این نوع نگرش مانند ویلی در بررسی‌های باستان‌شناختی پرو (امریکای لاتین)، چانگ (۱۹۶۷) در شمال چین و آدامز (۱۹۸۱) در دشت دیاله میانرودان و نظایر آن بر می‌آید، اهداف این‌گونه تحقیقات طراحی مدل‌های تحلیلی ویژه‌ای بود که براساس آن بتوان از یک طرف روابط بین محوطه‌های پراکنده در سطح و از طرف دیگر روابط محوطه‌ها را با محیط‌های فیزیکی استقراری، مورد سنجش و ارزیابی قرار داد. مدل‌های مذکور توانایی تشریح سیر تحولات فرهنگ در مناطق مورد مطالعه و قدرت تفسیر سیستم‌های سیاسی اجتماعی را در دوره‌های مورد مطالعه دارا بودند. چارچوب‌های ابداعی عملیاتی و تفسیری که در اثر این بینش پدید آمد مطالعات منطقه‌ای باستان‌شناسی را مورد توجه بیش از پیش قرار داد. این مطالعات که بیشتر بر شناخت رفتارهای جوامع گذشته استوار بود تا صرفاً بر رفتارهای هنری آنان، به‌زودی توجه به تعامل فرهنگ و محیط را که به اعتقاد آنان، عامل تغییرات ساختاری بافتهای استقراری بودند، در مرکز توجه قرار داد. توجه مذکور بیشتر از تئوری سیستم‌های عمومی منشأ می‌گرفت که بر مبنای آن، محققان به‌دنبال درک عمیق عملکردهای سیستم، از طریق مطالعه روابط بین پدیده‌های طبیعی و فرهنگی بودند، که نهایتاً منجر به تغییرات

ساختاری در بافتهای استقراری می‌شده است. این نوع توجه را به روشنی در آثار پیشگامانی مانند جانسون (۱۹۷۷) و فلانری (۱۹۷۶) می‌توان دید. در نظر فلانری که معتقد به رهیافت سیستم‌های استقراری بود بافتهای استقراری تابعی از مجموعه‌ای از قواعد احتمالاتی هستند، که درک آنها اولویت‌های ویژه‌ای برای باستان‌شناسان در جهت تفسیر داده‌های مورد نظر دارد. گرچه نظریات فوق همه در شناخت جزئیات آثار پراکنده در سطح اتفاق نظر دارند، ولی بینش‌های عمیقی که بینفورد (۱۹۹۲، ۱۹۸۳، ۱۹۸۲)، در این زمینه وارد مطالعات باستان‌شناسی کرد، در صدر نظریات فوق قرار دارد. در نظر او گرچه کاوش یک محوطه به اصطلاح «نان و کره باستان‌شناسی» است، ولی یک محوطه، همه پهنشدت نیست، بلکه پهنشدت جایی است که همه فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، عقیدتی گروهی از مردم در آن نهفته است. این بینش، درست نقطه مقابل کسانی بود که به هویت‌های مستقل آثار پراکنده سطحی و به مجزا انگاری آنها بدون ارتباط با همدیگر و بدون ارتباط با بستر محیطی، قائل بودند. نگرشی که متأسفانه در بسیاری از جاها هنوز هم ادامه دارد. نظریات اساسی طرفداران تئوری سیستمی و بینفورد، تأثیر فراوانی را در باستان‌شناسی پهنشدت برجای گذاشت و طرفداران بی‌شماری یافت. مطالعات پیروان این نظریات، جنبه‌های گوناگونی از تنوع، پیچیدگی و پویایی ساختار تکنولوژی جوامع گذشته، تشکیلات اجتماعی، عقیدتی و سیاسی آنها و محیط‌های فیزیکی آنها را مورد کنکاش قرار داد. همچنان که گفته شد اندیشه اولیه بافت سیستم استقراری کاملاً در بستر بینش‌های اکولوژیست‌های فرهنگی مانند کلارک شکل گرفت. این رویکرد خود دیدگاه‌های منحصربه‌فردی مانند اکوسیستم و تئوری عمومی سیستم‌ها را که قبلاً توسط انسان‌شناسان فرهنگی، جغرافیدانان و اکولوژیست‌ها توسعه پیدا کرده بود وارد باستان‌شناسی نمود. اکولوژی فرهنگی در واقع تجمعی از رویکردهای گوناگون، اقتباس شده از اکولوژی، تاریخ، تئوریهای سیاسی و فرهنگی بود که در یک دیدگاه واحد شکل یافته بودند. این تجمع باستان‌شناسان را قادر می‌ساخت که نقش عوامل مختلف را در تغییرات فرهنگی مشخص نمایند. اما از طرف دیگر، از نظر طرفداران این مکتب، انسان در مجموعه دانش اکولوژی، برابر با موجودات دیگر طبیعت در نظر گرفته می‌شد، که برای بقای خود به مبارزه با طبیعت برمی‌خاست. اکولوژیست‌های فرهنگی به‌طور سنتی این‌گونه استدلال می‌کردند، گرچه نقش تشکیلات سیاسی و اجتماعی در تفسیر تغییرات فرهنگی غیرقابل انکار است ولی این نقش در برابر تأثیری که جوامع از محیط طبیعی پذیرفته‌اند بسیار ناچیز است (Trigger 1989: 312-319). این بینش انتقادات زیادی را برانگیخت و بعضی آن را به اشکالات ساختاری آن مربوط می‌دانستند، که به اعتقاد منتقدان، بینش مذکور فاقد قابلیت توضیح پویایی رفتاری جوامع گذشته است. در نظر

منتقدان، رویکرد سیستم‌ها فقط قادر به توصیف جوامع گذشته است، نه این‌که توضیح دهد تغییرات انجام گرفته در ابعاد تکنولوژی و تشکیلات رفتاری، چرا و چگونه اتفاق افتاده‌اند (308: 1989 Sabloff, Trigger).

اواخر قرن بیستم نظریات جدیدی در زمینه مشاهده و تفسیر داده‌های باستان‌شناختی پهن‌دشت به‌وجود آمد که عمدتاً در بستر بینشی پست‌مدرنیسم تحول یافته‌اند. مکتب فرافرایندگرایی با نقد نظرات پیشین، چشم‌اندازهای متفاوتی را ارائه کرد که در آن به انسان نقش بسیار کاربردی، عقلانی، خلاق و زیباشناختی داده شده است. مطالعات مکتب مذکور تأکید خود را بر دانشی تاریخی و مفهومی استوار کرده است. تغییرات فرهنگی در این بینش، قبل از اینکه در عوامل بیرونی مانند تأثیر محیط طبیعی متمرکز شود به عوامل درونی در فرایندهای فرهنگی نسبت داده شده است. همان‌گونه که قبلاً نیز ذکر شد پهن‌دشت در نگاه این مکتب به‌مثابه یک متن تاریخی است، در آن مفهوم «محیط» آن‌گونه تعیین شده است که دارای ساختار لایه‌دار، دارای قلمروهایی از ماهیت فیزیکی، تکنولوژیکی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و خیالی‌اندیشی است و جنبه‌های روشنفکرانه‌ای را از میراث‌های گذشته نشان می‌دهد. گستره بینش مکتب فوق باعث چشم‌اندازهای مطالعاتی گسترده آن شده است. به‌طوری که رویکردهای تفسیری آن نیز قلمروهایی نظیر تاریخ، اندیشه، نقش انسان، ارتباطات سیاسی، اجتماعی و هویت را در ارزیابی‌های آنان، از بافتهای قابل مشاهده باستان‌شناختی تشکیل می‌دهد. با وجود پهنانگاری مکتب فرافرایندگرایی به نظر می‌رسد از اواخر قرن بیستم نظریات جدیدتری در عرصه باستان‌شناسی وارد صحنه شده، که به آهستگی نظریات فرافرایندگرایان را در حاشیه قرار می‌دهند. عرصه جدید تنها در حوزه مطالعات پهن‌دشت نبوده و در همه ابعاد باستان‌شناسی قابل شناسایی است. این رویکرد ضرورت تحقیقات چندبعدی را، هم در عمل و هم در تفاسیر، مورد توجه قرار داده و با شعار «ما باید یاد بگیریم با نظریات دو جانبه ناسازگار چگونه زندگی کنیم» به ارزیابی مکاتب گذشته می‌پردازد. در نظر طرفداران این نوع نگرش، جنبه‌های تاریخی تئوریهای باستان‌شناسی (تئوریهای فرافرایندگرایان در مورد نقش شناخت، عقیده و تکاپوی انسان و نظایر آن در تفسیر گذشته)، احتیاج به بازنگری و اثبات مجدد دارند (149-147: 1992: 76, Knapp 1996).

پهن‌دشت باستان‌شناسی و چشم‌اندازهای متفاوت

در اینجا فضای زیادی برای مرور و یا احتمالاً نقد همه رویکردها و گرایش‌های متنوع پهن‌دشت باستان‌شناسی وجود ندارد. از انواع حوزه مطالعاتی آن، فقط تعدادی را که به نظر می‌رسد ارتباط بیشتری با زمینه بحث مقاله داشته باشند، مورد بحث قرار داده و برای یک درک

عمومی از اهداف مطالعاتی و روش‌شناسی‌های گرایش‌های دیگر، خوانندگان را به منابع آنها ارجاع می‌دهم.

۱- پهن‌دشت به‌عنوان سیستم استقراری:

همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد، رویکرد تحلیل استقراری به پهن‌دشت‌های فرهنگی، اندیشه‌ای بود که با ابداع خلاقانه گوردون ویلی در ضمن تحقیقات میدانی وی در کشور پرو، نظریه‌پردازی شد و توسعه یافت. در رویکرد وی و طرفداران این چشم‌انداز، که با اندکی تحول تا به امروز نیز ادامه یافته است، بافت استقراری به مجموعه‌ای از مکان‌های با معنای فرهنگی اطلاق می‌شود. که با موقعیت‌های ویژه و در نظم بخصوصی در سطح زمین توزیع شده‌اند (203: 1999 Fish). درک پدیده‌ها و روابط باستان‌شناختی که در ابتدا مورد نظر بنیان‌گذاران این رویکرد بود، تقریباً به‌طور خلاصه، شامل ایجاد و تحلیل روابطی مانند صفات جغرافیایی، گاهنگاری و عملکردهای محوطه‌های باستان‌شناختی بود. گاهنگاری روشی رایج بود و با دریافت مستقیم از مقایسه سفال‌های مکشوفه و ملاحظه تغییرات آنها، ارزیابی حاصل می‌شد. در حالی که عملکرد محوطه‌ها، با ملاحظه حضور یا عدم حضور مواد باستان‌شناختی ویژه (دست‌ساخته‌ها و سازه‌ها)، مورد تحلیل واقع می‌شدند. آنچه که ویژگی منحصربه‌فرد این نوع رویکرد به پهن‌دشت محسوب می‌شود، تنها در اتخاذ روش بررسی میدانی و سایر روشهای مطالعاتی نبود. زیرا باستان‌شناسان قبل از آن نیز کم و بیش از روش‌های تحلیل گاهنگاری نسبی و سایر استنتاج‌های مشابه استفاده می‌نمودند. آنچه که این رویکرد را دارای امتیاز ویژه می‌نماید بازتاب‌هایی در زمینه‌های رفتاری، اقتصادی، سیاسی و عقیدتی جوامع گذشته بود، که ویلی موفق به کشف آنها از طریق مطالعات بافت‌های استقراری شد. روش مذکور با توان بیشتری تا به امروز ادامه دارد و اغلب اعتقاد دارند که یافته‌های این روش، مبنای اساسی برای بازسازی سیستم‌های گذشته است. زیرا با کمک آن باستان‌شناسان قادر هستند داده‌های بس عظیمی را به‌صورت جامعی برای حل مشکلات پیچیده به کار گیرند (1999 Billman and Feinman).

به‌رغم کثرت مقبولیت نظریه بافت استقراری، نظریه مذکور همواره منتقدانی نیز داشته است. منتقدان اغلب معتقدند دریافت اطلاعات از طریق بررسی‌های سطحی میدانی، برای تحلیل و بازسازی فرایندها کافی نیست و داده‌های روی سطحی توان ایجاد گاهنگاری کامل، از محوطه‌های باستان‌شناختی را ندارند. ویلی خود نیز در اواخر عمر سعی در تجدید نظر در نظریات سابق خود را داشته و به روشنی به موارد مذکور اشاره کرده است (1999 Willey). درحالی که دیگران نیز خطاهای دیگری را، که از روش کاربرد بررسی‌های سطحی به‌عنوان زبربنای تولید داده‌های بافت استقراری حاصل می‌شود، از ضعف‌های اساسی رویکرد فوق قلمداد می‌نمایند. به‌عنوان مثال چاپمن (1999: 69 Chapman)، در بررسی‌های خود در مجارستان،





با محاسبات دقیق نشان داد که تخمین داده‌های بررسی در چگونگی توضیح توزیع جوامع شبانی کشاورزی، دارای کمبود تخمین و در مورد توضیح همزمانی مناطق استقرار نیز دچار افزایش تخمین شده است. موارد مشابه در بررسی‌های دیگران نظیر (Whitelaw 2001) که در عصر آهن اژه انجام شده است) به چشم می‌خورد. وی اعتبار گاهنگاری حاصل از مطالعات سفالهای پراکنده سطحی را به شدت زیر سوال برده و یا (Wandsnider and Dooley 2004) که با مرور بعضی مشکلات مبنایی، در نظریه بافت استقرار، تفسیر بافتها را به دلیل غیرواقعی بودن آن، با افتادن در دام توهمات آزمایش رورشاخ (آزمون مشهور در روان‌شناسی) یکی می‌دانند.

۲- پهن‌دشت و فرایندهای تافانومیک:

رویکرد پهن‌دشت و عوامل تافانومیک، امروزه یکی از گرایش‌های پرطرفدار پهن‌دشت‌باستان‌شناسی است. تمرکز تحقیقاتی این رویکرد مبتنی بر مطالعه تغییرات شکل زمین، فرایندهای محیطی و جغرافیایی، شیوه‌های مختلف بهره‌وری از زمین در طول زمان، مطالعه تأثیر عوامل گوناگون در تخریب، جابه‌جایی و تغییر شکل عوامل فرهنگی سطحی و رابطه عوامل محیطی و جغرافیایی با میزان در معرض مشاهده قرار گرفتن آثار فرهنگی و پدیده‌های مشابه در تفسیرهای باستان‌شناسی است. مبنای تحلیلهای رویکرد مذکور، بیشتر براساس روش‌شناسی علوم تجربی است و از نظر تکنیکی از روش‌های مطالعاتی ژئومورفولوژی سود می‌برد. این رویکرد گرچه از نظر مبنای نظری با دیگر رویکردهای این رشته شباهت‌هایی دارد، ولی از نظر عملکرد و اهداف تفاوت‌های اساسی در مقایسه با سایر رویکردها مشاهده می‌شود. در فلسفه بینشی این گرایش، پویایی محیط فیزیکی یک اصل مسلم در تغییرات محیطی و آثار فرهنگی شناخته شده است و مدارک باستان‌شناختی در هر لحظه‌ای، تحت تأثیر عوامل ژئومورفیک قرار دارند. به اعتقاد طرفداران این بینش، تفسیر گذشته بدون سنجش این عوامل و میزان تأثیر آنها در روند تغییرات فرهنگی جوامع گذشته، عملی غیرممکن و تفسیر حاصل بدون احتساب عوامل فوق، اعتبار زیادی نخواهند داشت. در بررسی تاریخیچه مطالعات این رویکرد، قبل از هر چیز این مطلب روشن می‌شود که همه تلاش پیشگامان آن در واقع، در مواجهه با نسبی بودن نتایج برآوردها، تفسیر و مدل‌های گوناگون استقراری بود که از طریق مشاهده آثار پراکنده در سطح ارائه می‌شدند. در مدل‌های استقراری همیشه این چالش وجود داشت که دامنه مشاهده در کشف و دریافت همه آثار مربوط به گذشته، به نوعی با فعالیت سیستم‌های محیطی محدود می‌شود. به زبان دیگر آثار مکشوفه در سطح، همه واقعیت نیست بلکه بخشی از آن است که با روش‌های متعارف مشاهده می‌شود. این پدیده همان نقطه بحران تحلیلهای بافت‌های استقراری است که عملاً بخشی از بقایای قابل مشاهده مدارک

باستان‌شناسی را در مدل‌سازی شرکت می‌دادند. این چالش به صورت کاملاً نظریه‌پردازانه شده مدت زمانی است که به وسیله شيفر (۱۹۸۷) فولی (۱۹۸۱) بوتزر (۱۹۷۷) بین تلیف (۱۹۹۶) و دیگران مورد توجه بوده است. هنوز هم تعداد باستان‌شناسانی که در مورد درجه پنهان شدن آثار سطحی، تحت تأثیر عوامل جغرافیایی و عوامل انسانی از دید باستان‌شناسان، فعالیت‌های تحقیقی انجام می‌دهند جمعیت قابل توجهی را تشکیل می‌دهند [به عنوان نمونه نگاه کنید به: واترز و دیگران (Waters and Raveslot 2001), Ellis and Waters 1991, (Bintliff 2005, Barton et al. 2002)]. آنها توانستند میزان تأثیر عوامل جغرافیایی را در نهشته‌های فرهنگی به خوبی مورد محاسبه قرار دهند. واترز در بررسی‌های خود از پهن‌دشت، دو قسمت مختلف از پهن‌دشت را معین می‌کند. یک قسمت از پهن‌دشت که از زمان استقرار تا کنون دچار تغییر نشده و یا کمتر مورد تغییر واقع شده است. در این قسمت ثابت کلیه تسلسلهای استقرار در روی سطح یا اندکی زیر لایه‌های سطحی قابل مشاهده است. در مقابل، قسمتی از پهن‌دشت که واترز آن را قسمت پویا نام می‌گذارد، از زمان استقرار دائماً دچار تغییر بوده است. با مقایسه دو قسمت از پهن‌دشت، او متوجه شد که آثاری از استقرارهای هم‌زمان، در بسترهای ژئومورفولوژیکی متفاوت به صورت یکسان توزیع نشده‌اند. استقرارهایی از ۲۰۰۰ پم که او در دره آریزونا آنها را مورد مطالعه قرار داده بود، او را متوجه کرد که هیچ آثاری از این دوره در دشتهای سیلابی، که به صورت مداوم به وسیله عوامل فرسایشی گوناگون شسته شده‌اند مشاهده نمی‌شود. ویلکینسون (۱۹۹۴) نیز از بررسی‌های خود در خاورمیانه به نتایج مشابه دست پیدا کرده است. وی نیز به پهن‌دشت‌های تخریب شده و پهن‌دشت‌های پابرجا اشاره کرده است. در نظر وی پایایی پهن‌دشت و پایایی عناصر فرهنگی آن، به میزان فعالیت عوامل گوناگون بستگی دارد. کشاورزی (سنت رایج تأمین غذا در خاورمیانه)، بیشترین تأثیر را در جابجایی آثار و تخریب آن دارد. در تافانوی پهن‌دشت، ویلکینسون اعتقاد دارد خاصیت کشاورزی زمین‌های خاورمیانه آن را به محدوده‌های کم ارتفاع زمین سوق داده است و به همین خاطر پایایی پهن‌دشت بیشتر در مناطق بیابانی و مناطق مرتفع قابل مشاهده است. وی اعتبار شناخت بافتهای استقراری را در سایه شناخت عوامل پایایی پهن‌دشت می‌داند.

۳. نگرش معنایی به پهن‌دشت:

بیان و نمایش معنایی پهن‌دشت رویکردی است که اساساً در بافت مفهومی باستان‌شناسی شناختی فرافرايندگرایي تحول یافته است و با روان‌شناسی و ادراک انسان‌های گذشته و با ایده‌ها، تخیلات، تجارب، آیین‌ها و ارزشهای معنوی آنان سر و کار دارد. بیان نمادین رفتارها و معانی نهفته در آنها، گرچه رویکردی متقابل با نظریه‌های سیستمی

است، ولی در روش‌شناسی تحقیقاتی و مقیاس‌های تحلیلی، رویکرد متفاوتی محسوب نمی‌گردد. رمزگشایی معنایی از آثار فرهنگی گسترده پهندهشت، اصولاً یک تلاش نظری است و استنباط از فضاهای مورد استفاده، که به وسیله جوامع گذشته سازمان یافته‌اند، در قالب بینشهای نظری، مورد طراحی واقع می‌شود. همچنان که قبلاً نیز اشاره شد در باور طرفداران نظریه‌های مذکور، تعامل انسان با محیط صرفاً در جنبه‌های مادی آن خلاصه نمی‌گردد، بلکه انرژیهای صرف شده برای تعامل، از قدرت اندیشه، درک و تجارب انسان منشأ می‌گیرند. بنابراین درک روابط تعاملی انسان با محیط، در واقع تحلیل انرژیهای فوق از طریق رمزگشایی از مدارک باستان‌شناختی است که مفاهیم و معانی گوناگونی را با خود حمل می‌کنند. از این منظر، پهندهشت مکانی است که سنت‌های ویژه اقوام مختلف را در خود نگه می‌دارد و نشانگر تغییرات عقیدتی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جوامع و اقوام در مسیر تاریخ است. بنابراین می‌توان مکانهای ارزشی مخصوصی را به جوامع معینی نسبت داده و الگوهای ویژه‌ای را که در ارتباط با ادراک و احساسات آن جامعه معین است مورد شناسایی و تحلیل قرار داد.

از میان پیشگامان نظریه فوق، تیلی (1994) بیشترین تأثیر را در روند توسعه آن داشته است. در دیدگاه پدیدارشناختی او که به شدت از تئوریهای علوم انسانی و جغرافیایی منشأ گرفته‌اند، تفاوت‌های عالمانه‌ای بین مکان و فضا در پهندهشت و توضیح آنها دیده می‌شوند. در نظر او «مکان» تظاهری از آگاهی‌های انسان و «فضا» چگونگی، حالت و وضعیت آن مکان است (Tilley 1994: 15).

مکان اندیشه‌ای است واقعی و فضا تجریدی است، مکان از اندیشه تجربی و عینی سرچشمه می‌گیرد و بدون تصور مکان، تصور فضا نیز غیرممکن است. بنابراین پهندهشت در تعریفی کاملاً مشهود، عبارت است از مجموعه‌ای از نقاط دارای نشان و مجموعه‌ای از روابط میان آن نقاط، که به صورت گذرگاه‌های شبکه‌ای به همدیگر متصل‌اند. هر کدام از آنها رمزی از زندگی در خود دارند، پس مجموعه پهندهشت، به مثابه کتابی (متنی) بی‌نام است که باید خوانده شود و تفسیر گردد. تیلی در مشاهدات و مطالعات خود از بقایای آثار میان سنگی (فراپارینه‌سنگی) بریتانیا، به این نتیجه رسید که انتخاب مکان (سایت) توسط جامعه میان‌سنگی مذکور، از یک روحیه انگیزشی مستتر در آن مکان‌ها، منشأ گرفته است. زیرا در ارتباط با نوع فعالیت آنها، مجموعه‌ای از مکانهای شناخته شده مهم، همراه با گذرگاه‌های ویژه آن که در کوچ‌های فصلی مردم از آنها به طور مکرر استفاده می‌کردند ارزشها و اعتبار معنایی خاصی پیدا کرده‌اند. در نظر او آنچه که استفاده ادواری از مکان‌ها را صورت بخشیده انگیزه‌هایی است بسیار قوی و مهم، که از خاصیت مکانها برخاسته است. او همین انگیزه مستصل به مکان را در مورد آثار یادمانی عظیم سنگی دوره نوسنگی آن مناطق نیز پیگیری می‌کند. در اعتقاد او درک مردم از

پهندهشت در دوران میان‌سنگی، به وضعیت نسبی آنها در محیط فیزیکی بستگی دارد. در دوران نوسنگی (در این مکان)، رابطه انسان و زمین و ساختار استفاده از مکان، طوری سازمان می‌یابد که در آن قدرت اجدادی و معانی مورد نظر، در ساخت بناهای یادمانی عظیم تجلی یافته‌اند. سازه‌های معماری مذکور عامل وابستگی این مردم به پهندهشت هستند و تلقی آنها از پهندهشت به عامل وابستگی آنها به آن سازه‌ها ارتباط دارد (Tilley 1994: 202).

تأثیر یافته‌های تیلی از معانی گوناگون پهندهشت تا به امروز ادامه دارد. بر مبنای تفکرات او افراد دیگری نیز در این عرصه، تحقیقات جدیدتری انجام داده و می‌دهند. آنچه که بنیان نظرات او و علاقه‌مندان بعد از او را تشکیل می‌دهد، نوع نگاه آنها به پهندهشت است که آن را مجموعه‌ای از مکانها و فضایی با کارکردهای نمادین و اجتماعی می‌دانند که هر کدام تفاسیر ویژه‌ای از پدیده‌های مذکور را بیان می‌دارند. به عنوان مثال ناپ و آشمور (1999: 15) پهندهشت را صحنه‌ای می‌دانند که در آن، خاطرات، هویت روابط اجتماعی، شکل یافته، مجدداً بازسازی شده و یا تغییر نموده‌اند. در نظر آنان در هر پهندهشت سه جنبه تداخلی مشاهده می‌گردد که به ترتیب عبارتند از پهندهشت ساخته شده و دارای آثار، پهندهشت ادراکی که به وسیله مذاهب، آیین‌ها و یا معانی فرهنگی و هنری در محیط طبیعی (نه مواد فرهنگی) خلق می‌شوند. پهندهشت تخیلی و تصویری، به جنبه‌هایی از پهندهشت ارتباط دارد که معانی ویژه‌ای را (مذهبی و غیرمذهبی) در بیننده ایجاد می‌کند. تفکیک جنبه‌های مختلف از پهندهشت و یافتن نظم سازمانی از هر کدام از آنها، محققین را قادر ساخت که نحوه درک از پهندهشت‌ها را توسط جوامع گذشته، که زندگی خود را در آن بنا نموده‌اند بهتر ارزیابی کنند و قواعد و معانی ویژه‌ای را که در هنجارهای زندگی انسان‌های گذشته، در ارتباط با محیط طبیعی شکل یافته‌اند، بازسازی نمایند. به عنوان نمونه برای یک مطالعه موردی در مورد توان رویکرد تحلیلی عقیدتی، در تفسیر ساختار استقراری، نگاه کنید به (Snead and Preucel 1999).

نتایج و چشم اندازها

از تمامی رویکردهایی با مرکزیت مطالعات پهندهشت که به طور خلاصه در این مرور از آنها نام بردیم، قواعدی حاصل می‌شود که می‌توان آنها را در زمینه‌های نظری و عملی و در یک تشریح کاملاً ساده کاربردی، همان طوری که آنتونوز و همکارانش (2001) نیز آن را به شرح زیر طبقه‌بندی نموده‌اند، بیان نمود.

الف) از دیدگاه ویژه این مقاله، پهندهشت دارای دوگونه محتوا است. اول محتوای طبیعی شامل کلیه عناصر طبیعی و جغرافیایی و زیستی، که تشریح این ماهیت در حیطه این مقاله نیست. دوم، ماهیت فرهنگی پهندهشت، که دربرگیرنده کلیه سیستم‌های فرهنگی گذشته و حال در آن پهندهشت و یا به عبارت دیگر مبین چگونگی





تعامل انسان و محیط طبیعی (رابطه متقابل فرهنگ و محیط) در طول زمان است (Deetz 1990). بدیهی است در این خصوص پهنشدت مترادف محیط طبیعی نبوده بلکه ترکیبی است از فرهنگ و محیط طبیعی. هر کدام با اجزا و عناصر خود در این ترکیب شرکت و ماهیت یکپارچه‌ای را تشکیل می‌دهند. میزان و وزن هر کدام از اجزا و عناصر طبیعی و فرهنگی این ماهیت، از حیث نقش آنها در شکل‌دهی ماهیت مذکور، یک مقدار معین و قابل سنجش است. با توجه به تعریف فوق، می‌توان این‌گونه گفت که پهنشدت به‌مثابه ارگانیزمی زنده است که بین اجزای تشکیل‌دهنده آن پیوندهای متقابل ارگانیک وجود دارد. ارگانیزم مذکور ذاتاً حالت پویا دارد و در برابر محرک‌های خارجی (مانند عوامل تأثیرگذار انسانی)، رفتارهای واکنشی قابل تشخیص در آن مشاهده می‌گردد.

ب) بُعد فرهنگی پهنشدت در واقع تجلی عینی تجارب ذهنی انسان است. به‌عبارت دیگر، پهنشدت محصول تولیدات فرهنگ‌ها است (Boone 1994: 7). جوامع انسانی در طول تاریخ با اعتقادات، ارزشها و فعالیت‌ها، فضاهای فیزیکی پهنشدت را به مکان‌های دارای معنا و هدف‌دار تبدیل نموده‌اند. تجارب انسان، تاریخ، ارزش، ارتباطات، شرایط، انگیزه‌های فردی و اجتماعی و مفاهیم فراوانی نظیر آن، نقش غیرقابل انکاری را در توصیف پهنشدت ایفا می‌کنند. در نتیجه آنچه ما از پهنشدت مشاهده می‌کنیم تمامی واقعیت آن نیست، بلکه آنچه ما مشاهده و لمس می‌کنیم جنبه‌هایی از تجلیات بیرونی پدیده‌های فیزیکی است و آنچه نمی‌بینیم روابطی است که ضمن آن انسان موفق به ایفای نقش اجتماعی خود و معنی بخشیدن به خود، در ارتباط با جهان فیزیکی پیرامون خود شده است (Binford 1992).

ج) پهنشدت، محل وقوع کلیه فعالیت‌های انسان و محل وقوع کلیه حوادث و اتفاقاتی است که برای جوامع انسانی رخ می‌دهد. محل وقوع حوادث و نوع برخورد انسان با محیط طبیعی پهنشدت، به‌صورت نقطه‌ای نبوده بلکه مجموعه‌ای به هم پیوسته از فضاهای الگودار رفتاری است. قلمرو فیزیکی فضاها (رفتارها)، دارای پیوندهای درونی و در همان حال پیوندهای بیرونی است (Deetz 1990: 2). فضاهای زندگی به اشکال گوناگون در پهنشدت مشاهده می‌شوند. روابط بین بافت مواد فرهنگی مکشوفه از فضای مختص زندگی و فضاهای خالی پیرامون آن، گرچه غیر محسوس و غیر مشهود است ولی از دیدگاه باستان‌شناسان پهنشدت، این نوع مکانها در واقع محصول تعامل بُعد سازمان‌یافته فرهنگی (مواد فرهنگی) و بُعد غیرسازمان‌یافته غیر فرهنگی فضاهای پیرامونی است، که تلاش برای تأمین معیشت، و منابع زیستی در آن صورت گرفته است (Binford 1982: 5). به‌عبارت بهتر در طراحی بافت توزیع عناصر رفتاری پهنشدت، صحبت از چند مکان سازمان‌یافته فرهنگی دارای مواد فرهنگی نیست، بلکه ارزش فضاهای خالی فاقد فرهنگی، هم‌اندازه ارزش فضاهای فرهنگی در نظر گرفته می‌شود. بنابراین

درک و فهم مفاهیمی چون اقتصاد، جامعه، معیشت و نظایر آن که با سیستم‌های سازمان‌یافته فرهنگی درهم آمیخته‌اند، فقط در سایه درک درست از دو وجه از ساختار فیزیکی از قبل طراحی شده، به‌علاوه قلمرو غیر فیزیکی رفتارهای مذکور قابل دستیابی است (Anshuetz et al. 2000).

د) پهنشدت به‌مثابه آینه‌ای است که در آن تصاویری از جزئیات زندگی انسان در سیر تکاملی انسان و جامعه نهفته است. نسلهای گوناگون هر کدام آثاری از خود را در قالب ریخت‌شناسی، سازمان و معانی ویژه‌ای بر آن حک نموده‌اند. از این منظر، پهنشدت دربرگیرنده مجموعه‌ای از قواعد منسجمی است که برای خلق شکل و ساختار رفتارهای انسانی به‌کار رفته‌اند. بنابراین از این لحاظ می‌توان گفت پهنشدت یک متن تاریخی است و در آن مواد ساختاری نقش عمده‌ای را در انتقال اطلاعات بازی می‌کنند.

محتوی اطلاعات از هر نوعی که باشند، ارتباط سازمان‌یافته‌ای را با سیستم پهنشدت نشان می‌دهند. انواع سمبلهای رفتارهای انسانی و نتایج تولیدات ذهنی و فیزیکی آنها، نمونه‌های مشهود اطلاعات مذکوراند. فرآیند تغییر رفتارهای انسانی در بُعد زمان و مکان، تغییرات همیشگی پهنشدت‌ها را به‌دنبال دارد و به‌همین خاطر است که پهنشدت‌ها را محصول فرایندهای فرهنگی محسوب می‌دارند (Cosgrove 1984: 32).

توان مطالعات پهنشدت‌باستان‌شناسی در استفاده از تلفیق درست و ارتباط منطقی قلمرو دانش نظری (قضایا و اندیشه‌ها) و قلمرو دانش عینی (تجارب و اشیاء) نهفته است. آنچه بدیهی است باستان‌شناسی در عرصه وسیع این مطالعات، به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد. در تشریح ریخت‌شناسی و نظم و ترتیب رفتارها، از توان‌های خلاقه سایر گرایشها نیز باید استفاده برد. این‌گونه تعامل‌های علمی، تعیین و تشریح فرآیندهای برهم‌کنشی را که موجب ایجاد رهیافت‌ها و تاکتیک‌های مناسبی، در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، از طرف گروههای مختلف انسانی، در مواجهه با شرایط قابل تغییر محیطی شده است امکان‌پذیر می‌سازد (Stone 1993: 78).

در چنین چارچوبی است که می‌توان تغییرات بافت فیزیکی پهنشدت و توزیع فضایی داده‌های باستان‌شناختی را، که جزئی از یک بافت پویای پهنشدت هستند درک نمود. بخش عمده‌ای از سیستم فرهنگی در تلاش روزانه انسان، در مواجهه با محیط نهفته است. تحلیل سیستم‌های فرهنگی که در درون خود فرایندهای فرهنگی و رفتارهای گوناگونی را دارا هستند، در سایه تعیین و ارزیابی بسترهای آنها، ریخت‌شناسی آنها و شناخت و ارزیابی از نظم و پراکندگی بقایای باستان‌شناختی آنها، امکان‌پذیر می‌گردد. همین‌جا اشاره می‌کنم که یکی از تفاوت‌های اساسی بینش‌های امروزی پهنشدت‌باستان‌شناسی، با تفکر متقدمین، به مطلق‌نگری یک‌سویه متقدمین مربوط است که

تمام همت خود را به شناخت تغییرات فرهنگها مصروف می‌کردند. در حالی که در دیدگاه امروزی مطالعات پهنشدت، هدف اصلی یافتن راهکارهایی است^۱ برای توضیح تغییرات ریخت‌شناسی و نظم بقایای آثار (بافت پراکنش) در محیط فیزیکی و تحلیل روابط فضایی آنها، و کشف رهیافت‌ها و تاکتیک‌های به‌کار گرفته شده توسط جامعه مورد نظر برای تداوم زندگی (زیستی و فرهنگی) در محیط پویا. طبیعی است که این نوع نگاه احتیاج به بررسی دوگانه باستان‌شناختی و محیطی دارد و هر کدام واحدهای تحلیلی مخصوص به خود دارند (Scheick et al. 2000) و با قواعد و اصول ویژه‌ای مورد سنجش، ارزیابی و تفسیر و تشریح واقع می‌شوند. برای ایجاد باستان‌شناسی پهنشدت، تعیین دقیق پارامترهای طبیعی و فرهنگی که هر دو به‌صورت اشتراکی در تعیین مناطق استقرار و تعیین نظامهایی که انسانها بر پایه آنها زندگی خود را در بعد زمان و مکان سازمان داده‌اند، از اولویت ویژه‌ای برخوردار است. با این پارامترها، درک درست از ساختار و سازمان فعالیت‌های انسانها، در بستر محیطی مورد نظر حاصل می‌شود. با این شرط که انتخاب پارامترهای مذکور نیز با قواعد، اصول، جهت‌گیری تحقیق و روش‌شناسی‌های علمی صورت پذیرفته باشد.

پارامترهای مذکور طوری تعیین می‌شوند که توسط آنها، بخشهای فیزیکی و فرهنگی پهنشدت به‌طور دقیقی تعیین می‌شوند و براساس آنها روابط دو بخش مذکور مورد سنجش قرار می‌گیرند. در این سنجش ارزیابی تلافی‌پدیده‌های مذکور و در نهایت، تحلیل روابط پهنشدت از طریق مطالعه یکپارچگی تلافی‌های مذکور حاصل می‌گردد. یک وظیفه اساسی در اینجا توجه به ویژگی‌ها و تغییرات داخلی هر کدام از واحدهای تجزیه و سپس توجه به آن تغییرات در یک بعد فضایی، بین تمام واحدها و ارزیابی عوامل آنها است. این اقدامات اساسی‌ترین مرحله ساختار تحقیق را - که به درک درست و منطقی از نظریه‌ها بستگی دارد - تشکیل می‌دهد. در مطالعات پهنشدت، ساختار مذکور در مرحله بعدی با عملیاتی کردن تحقیق، شامل شناخت بافت‌ها (الگوها) و تحلیل‌های آماری ادامه پیدا می‌کند و انتظار می‌رود روابط آشکار و پنهان میان واحدهای تحلیلی بخشهای فرهنگی و اجزای فیزیکی، در این مرحله در قالب مدل‌های کمی خود را آشکار نمایند. این مدل‌های کمی کمک می‌کنند که بتوان پارامترهایی را که در شکل‌یابی فرهنگی پهنشدت و روند توسعه فرهنگی جامعه مورد نظر، در یک فضای جغرافیایی ویژه و مهمتر از آن، الگوهای را که موجب ارتباط برهم‌کنشی بین فرهنگ و محیط شده‌اند، تعیین نمود. نکته‌ای که ذکر آن در این جا حائز اهمیت است تأکید بر این مطلب است که در تحلیل ساختاری پهنشدت بر اساس واحدهای تحلیلی، اغلب ایرادهایی به چشم می‌خورد که از عدم تشخیص پراکنندگی مواد باستان‌شناختی روی محوطه و خارج از محوطه سرچشمه می‌گیرد. باستان‌شناسان اغلب داده‌های سطحی

روی محوطه‌ها را مورد نمونه‌برداری قرار می‌دهند و داده‌های دیگر را که در مسافت‌های بس گسترده‌تری پراکنده‌اند مورد توجه قرار نمی‌دهند. درحالی که داده‌های سطحی فشرده احتمالاً نشانگر محل استقرارند و داده‌های پراکنده، فضاهای فعالیت‌های دیگر را نشان می‌دهند. سنجش و تخمین توزیع فضایی آثار، خواه آثار منفرد و خواه آثار تجمعی، فقط به شناخت باستان‌شناختی از آثار منجر می‌شود. در صورتی که شناخت ساختاری از پهنشدت فرهنگی، علاوه بر سنجش و ارزیابی مدارک قابل لمس، مستلزم مطالعه فضاهای غیرمادی و شناخت روابط متقابل متغیرهای مذکور است. در ساختار فضایی پهنشدت اصولاً فضاهایی وجود دارند که در اثر استمرار زندگی انسان در آن ایجاد شده‌اند. شناخت و تحلیل فضاهای مذکور، به‌نسبت گرایش تحقیقات، ممکن است ابعاد گوناگونی داشته باشد. ولی در حالت کلی فضاهایی را در برمی‌گیرد که همه فرهنگهای گذشته، احتمالاً تعدادی از آنها را آفریده‌اند. بعضی از آنها عبارتند از فضاهای عملی (کارکردی) که در آنها روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی افراد جامعه در ارتباط با محیط سازمان‌دهی شده است. فضاهایی که به دلیل ضرورت‌های ویژه‌ای به وجود آمده‌اند و در آخر، فضاهایی که مردم یک حداقل آگاهی نسبت به آن دارند، گرچه ممکن است که هیچ‌وقت آن مکان را ندیده باشند (Clark 1998).

طبق آنچه تاکنون گفته شد، همه تقریباً بر این اتفاق دارند که هسته مرکزی رویکردهای پهنشدت باستان‌شناسی بر تعبیری استوار است که آنها را از الگوهای ویژه نظامها و تشکیلات جوامع گذشته - براساس مواد باقی‌مانده از آنها - استنتاج می‌کند. اعتبار این مواد به قدری است که بدون آنها انجام کلیه فرآیندهای مطالعاتی و تحلیلی تقریباً غیر ممکن خواهد بود. در مورد اهمیت داده‌های سطحی و نقش آنها از لحاظ مشارکت در استنتاجهای باستان‌شناختی و روند تغییرپذیری آنها در اثر عوامل گوناگون محیطی و انسانی، مطالب بسیار زیادی نوشته شده است و ابعاد گوناگون این تغییرات از جنبه‌های نظری و عملی و از نظر کمی و کیفی مورد مطالعه واقع شده است. پرداختن به این موضوع در حوصله مقاله حاضر نیست و فقط بر این نکته مهم تأکید می‌شود که ساختار فضایی داده‌های سطحی، در واقع سازمان و نظام پراکنندگی داده‌های باستان‌شناختی را تولید می‌کند. مدل‌های پراکنش، چیزی جز درک ساختار فضایی داده‌ها نیستند، که با سنجش روابط برهم‌کنشی آنها حاصل می‌آیند و آن گونه که در این مقاله مرور کردیم جدا از نوع گرایش‌های ویژه آنها به پهنشدت‌های فرهنگی پهنشدت باستان‌شناسی بر فهم درست از ویژگی‌های تغییرات پهنشدت و چگونگی توزیع فضایی داده‌های آن استوار است.

عامل نگران‌کننده در ارتباط با این رویکرد، کمبود برنامه حفاظتی در مراقبت از پهنشدت‌های فرهنگی، به‌عنوان هویت یکپارچه باستان‌شناختی است. ثبت، مراقبت و حفاظت یک محوطه منفرد در





مجموعه پهنشدت، مانند توجه به جنین بدون توجه به مادر است، زیرا کلیه شرایط زیستی فرهنگی محوطه مذکور، نه در خود محوطه، بلکه در بستر بزرگتری فراهم آمده‌اند. معنی تحلیل حفاظت از پهنشدت، متوقف کردن کلیه فعالیت‌هایی توسعه‌ای و عمرانی در پهنشدت‌های فرهنگی نیست - که چنین امری امکان‌پذیر نیست - ولی آنچه ما می‌توانیم انجام دهیم آمادگی اولیه در مواجهه با بحران است. بحرانی که در اثر ازدیاد جمعیت، توسعه روزافزون شهرها، برنامه‌های توسعه‌ای مانند ساخت شهرک‌ها، راه‌ها، سد‌ها و نظایر آن در قالب تخریب آثار فرهنگی از مدت‌ها قبل آغاز شده است. روند توسعه اقتصادی ضرورت است و به تبع آن حفاظت از آثار فرهنگی نیز باید به سرعت تغییر و تخریب آثار فرهنگی، مدون و سازماندهی شود. گونه دیگری از تغییر و تخریب در الگوهای ویژه پراکنش آثار سطحی که باید در همین جا به آن اشاره شود در اثر غفلت باستان‌شناسان ایجاد می‌گردد. روند تخریبی آثار سطحی در اثر جمع‌آوری بی‌رویه آثار مطالعاتی در حدی است که بسیاری از پهنشدت‌های فرهنگی را عاری از آن داده‌ها و یا ممکن است در اثر استمرار، با پهنشدت‌های خالی از آثار مواجه نماید. باستان‌شناسان ممکن است با خالی کردن محیط‌های مورد مطالعه خود از داده‌های سطحی، به نتایج مورد نظر خود دست یابند. ولی عملاً محققان دیگر را از مطالعات مجدد در آن محیط محروم و دریافت‌های جدیدتر را که در اثر توسعه دیدگاه‌ها حاصل خواهد آمد، با سوگیری‌هایی به نفع خود از عرصه تلاش‌های آینده حذف می‌نمایند. لازم به ذکر نیست وقتی ساختار روابط فضایی داده‌ها، در اثر جمع‌آوری آنها از بستر محیطی خود، مخدوش می‌گردد، به‌رغم امکان بعضی مطالعات بر روی آنها، آن چیزی که برای همیشه از بین می‌رود ارزش‌هایی است که جابه‌جا در این مقاله به آنها اشاره شده است. به‌خصوص درحالی که رویکردهای جدید به پهنشدت‌های فرهنگی در عرصه مطالعات باستان‌شناسی ایران هنوز در آغاز راه است.

چشم‌انداز دیگر در بستر مطالعات پهنشدت باستان‌شناسی، مدیریت داده‌های باستان‌شناختی پهنشدت است. مدیریت داده‌ها از یک سری سیاست‌ها و نظام‌هایی تشکیل یافته است و خط و مشی‌های معینی را در مسیر هدایت تحقیقات و برنامه‌های حفاظتی دنبال می‌کند. یکی از ارکان اساسی مدیریت داده‌ها در رویکرد ویژه این مقاله، تولید بانک‌های اطلاعاتی ویژه از داده‌های پهنشدت است. که در آن تمامی متغیرهای مورد نیاز (محیطی و فرهنگی)، با خصوصیات کمی و کیفی ذخیره می‌گردند. برون‌داد بانک‌های مذکور دارای کاربردهای چندگانه است و دامنه استفاده از آن با ضرورت‌های پیش رو، تفاوت می‌کند. اما آنچه که امروزه رایج است برون‌دادهایی به شکل نقشه‌های موضوعی است، که از آنها به‌عنوان نقشه‌های باستان‌شناسی هم نام برده می‌شود. تولید نقشه به‌صورت سنتی سابقه طولانی در باستان‌شناسی دارد و از آنها در نشان دادن

مکان‌های موردنظر با اشکال گوناگون استفاده می‌کنند. این نقشه‌ها ممکن است توزیع مناطق باستان‌شناسی یک کشور یا یک منطقه را نشان دهند. در بعضی نمونه‌های پیشرفته، به‌عنوان مثال، علاوه بر مکان، محیط گسترش فرهنگ‌ها، راه‌های باستان‌شناسی، مناطق مورد توجه گردشگران یا موارد مشابه نیز گنجانده می‌شود. بعضی نقشه‌ها آموزشی است و از نشانگرهای آن که به شکل زیبایی طراحی می‌گردد، کاربردهای ویژه‌ای را در تفهیم مطالب تاریخی و باستان‌شناسی انتظار دارند. تولید نقشه‌های مذکور به‌رغم ارزش‌های موردی آنها، امروزه کمتر مورد توجه است زیرا میزان متغیرهای قابل نمایش در آنها محدود و به‌دلیل غیرفعال بودن داده‌های آن، قدرت تحلیلی ناچیزی دارند. گرچه با تولید نقشه‌های رقومی، بعضی از محدودیت‌های نقشه‌های مسطح رفع شده است ولی دشواری‌هایی را که از نظر کاربرد معادلات پیچیده ریاضی، در ابعاد محاسباتی و تحلیلی در آن وجود دارد نباید از نظر دور داشت. به‌علت پیچیدگی‌های مذکور و عدم رویکرد مناسب به توانمندی‌های تحلیلی داده‌های رقومی، عملاً استفاده از آن به اندازه نقشه‌های توصیفی ساده، متوقف مانده و به‌رغم هزینه‌های بسیار فراوان تهیه و تولید آن، کارایی آنها نیز به برداشت‌های بسیار ساده تقلیل می‌یابند.

مسائل تکنیکی نقشه‌ها و مراحل تحلیلی آن مقصود این مقاله نیست، بلکه منظور بیان رهیافت‌هایی است که صرفاً در حوزه مطالعات پهنشدت و چگونگی بازتاب آن در نقشه‌های باستان‌شناسی اهمیت ویژه‌ای دارند. با تعاریف، قلمروها و اهدافی که از نقشه‌های باستان‌شناسی وجود دارد و با مفاهیمی که از باستان‌شناسی پهنشدت گرفته شد، به‌نظر نمی‌رسد به‌راحتی بتوان مفاهیم مذکور را در قالب نقشه‌های رایج بیان داشت. همان‌گونه که در متن مقاله نیز اشاره رفت، پهنشدت (متن تاریخی)، تحت تأثیر فرایندهای بی‌شمار طبیعی و فرهنگی، با ریخت‌شناسی، سازمان، سمبلا و معانی ویژه شکل یافته است. تحلیل فرم، ساختار و عملکرد رفتارهای انسانی در آن فقط در ارتباط با نظام سازمان یافته پهنشدت امکان‌پذیر است. به همین دلیل اندیشه نقشه باستان‌شناختی پهنشدت فرهنگی، قبل از اینکه یک مرحله عملیاتی باشد، یک مرحله تولید ذهنی است و محصول آن نقشه‌های شناختی‌اند که از روابط برهم‌کنشی ادراکی و از درک روابط فضایی داده‌ها و ساختار قلمروهای فیزیکی و غیر فیزیکی پهنشدت حاصل می‌آیند. در رویکرد ویژه پهنشدت باستان‌شناسی، تمام پدیده‌های فیزیکی و غیر فیزیکی دارای صفاتی هستند که به‌صورت لایه‌لایه قابل تجسم‌اند. با این مشخصه که وزن صفات فیزیکی و غیر فیزیکی در آنها به مقادیر هم‌ارزش تبدیل یافته‌اند. میزان تعیین لایه‌ها بستگی به قلمرو و وسعت اهداف مورد نظر دارد. ولی باید قاعداً برای درک بهتر از متغیرهای موجود، اطلاعات بس زیادتری در لایه‌ها گنجانده شود. به‌عنوان مثال، اطلاعات در بعد فیزیکی پهنشدت می‌تواند در

لایه‌های فیزیکی، کاری بس بخرنج و پیچیده است که از مطالعه صفات کمی و کیفی داده‌های باستان‌شناختی و مطالعه صفات کمی و کیفی داده‌های محیطی حاصل می‌آیند. نقشه مورد نظر در این مرحله، برون‌دادی است که از پردازش داده‌های لایه‌های گوناگون، در یک بستر نظری و مفهومی و با استفاده از مدل‌های کمی و با نمایش‌های گرافیکی حاصل می‌آید.

برگیرنده اطلاعات مربوط به آب و هوا، جنس رسوبات، نوع خاک، پوشش‌های گیاهی، فرایندهای تافانومیک، منشأ آب و تغییرات آن، عوامل فرسایش و ده‌ها نوع متغیرهای دیگر باشد، که هر کدام به نوعی در بافت فرهنگی پنداشت موثراند. عملیات تهیه لایه‌های فرهنگی که به منظور کشف روابط و پدیده‌های روان‌شناختی و یا اجتماعی سیاسی جوامع گذشته صورت می‌گیرند در مقایسه با تعیین

کتابنامه

- Adams, R. McC.,
1981 *Heartland of Cities: Surveys of Ancient Settlement and Land Use on the Central Floodplain of the Euphrates*. University of Chicago Press, Chicago.
- Andersson, H.,
2000 Landscape Differences - Different Landscapes. *Femina* 178: 1-5.
- Anshuetz, K. F., Ferguson, T. J., Francis, H., Kelley, K. B., and Scheick, C. L.,
2000 "That Place People Talk About": *Ethnographic Landscape Literature Essays, Petroglyph National Monument*, Community and Cultural Landscape Contribution, No. 5, Rio Grande Foundation for Communities and Cultural Landscapes, Santa Fe.
- Anshuetz, K. F., Wilshusen, R.H. and Sheik, C.L.,
2001 An Archaeology of Landscapes: Perspectives and Directions. *Journal of Archaeological Research* 9 (2): 157-211.
- Barton, C.M., Bernabeu, J., Emili Aura, J., Gracia, O., and La Roca, N.,
2002 Dynamic landscapes, artifact taphonomy, and landuse modeling in the Western Mediterranean. *Geoarchaeology: An International Journal* 17: 155-190.
- Billman, B. R., and Feinman, G. M.,
1999 (eds.) *Settlement Studies in the Americas: Fifty Years since Viru*. Smithsonian Institution Press, Washington, DC.
- Binford, L. R.,
1982 The archaeology of place. *Journal of Anthropological Archaeology* 1: 5-31.
- 1983 *Working at Archaeology*, Academic Press, New York.
- 1992 Seeing the present and interpreting the past and keeping the things straight. In J. Rossignol and L. Wandsnider (eds.), *Space, time and archaeological landscapes*, New York: Plenum, pp. 43-59.
- Blankholm, H.P.,
1991 *Spatial analysis in theory and practice*. Aarhus: Aarhus University Press.
- Boone, J. L.,
1994 Is it evolution yet?: A critique of "Darwinian archeology." *Paper presented at the 59th Annual Meeting of the Society for American Archaeology*, Anaheim.
- Bintliff, J.L.,
2005 Human impact, land-use history, and the surface archaeological record: A case study from Greece. *Geoarchaeology: An International Journal* 20: 135-147.
- Bintliff, J.L.,
1996 The archaeological survey of the valley of the Muses and its significance for Boeotian History. In A. Hurst, and A. Schachter, (eds.), *La Montagne de Muses*, Geneva: Librairie Droz, pp. 193-219.
- Butzer, K.W.,
1977 Geo-Archaeology in Practice. *Reviews in Archaeology* 4: 125-131.
- Chang, K. C.,
1963 *The Archaeology of Ancient China*, Yale University Press, New Haven.
- Chapman, J.,
1999 Archaeological Proxy-data for Demographic Reconstructions: Facts, Factoids, or Fiction? In *Reconstructing Past Population Trends in Mediterranean Europe (3000 BC-AD 1800)*, K. Sbonias, (ed.), The Archaeology of Mediterranean Landscapes, Vol. 1. Oxford: Oxbow, pp. 65-76.
- Cherry, J. F.,
1983 Frogs round the pond: Perspectives on current archaeological survey projects in the Mediterranean region. In Keller, D. R., and Rupp, D. W. (eds.), *Archaeological Survey in the Mediterranean Area*, International Series, No. 155, British Archaeological Reports. Oxford, pp. 394-397.
- Cherry, J. F., Davis, J. L., and Mantzourani, E.,
1991 Landscape Archaeology as Long-Term History: Northern Keos in the Cycladic Islands from Earliest Settlement until Modern Times, *Monumenta Archaeologica* 16, UCLA Institute of Archaeology, Los Angeles.
- Chorley, R. J., and Haggett, P. H.,
1967 *Models in Geography*. Methuen, London.
- Clark, A. N.,
1998 *Dictionary of Geography*, 2nd ed., Penguin, London.
- Clark, J. G. D. (1933). Review of the "The Personality of Britain." *Antiquity* 7: 223-234.
- Cosgrove, D. E.,
1984 *Social Formation and Symbolic Landscape*, Croom Helm, London.
- Cowgill, G. L.,
1993 Distinguished lecture in archeology: Beyond criticizing New Archaeology. *American Anthropologist* 95: 551-573.
- Crumley, C. L., and Marquardt, W. H.,
1990 Landscape: A unifying concept in regional analysis. In Allen K. M. S., Green, S. W., and Zubrow, E. B. W. (eds.), *Interpreting Space: GIS and Archaeology*, Taylor and Francis, London, pp. 73-79.
- Deetz, J.,
1990 Landscapes as cultural statements. In Kelso, W. M., and Most, R. (eds.), *Earth Patterns: Essays in Landscape Archaeology*, University Press of Virginia, Charlottesville and London, pp. 2-4.
- Duncan, J.,
1994 Landscape. In Johnston, R. J., Gregory, D., and Smith, D. M. (eds.), *The Dictionary of Human Geography*, 3rd ed., Blackwell, Oxford, pp. 316, 317.
- Dunnell, R. C., and Dancy, W. S.,
1983 The siteless survey: A regional scale data collection strategy. In Schiffer, M. B. (ed.), *Advances in Archaeological Method and Theory*, Vol. 6. Academic Press, New York, pp. 267-287.
- Harle, T. K., and Preucel, R. W.,
1987 Processual archaeology and the radical critique. *Current Anthropology* 28: 501-538.
- Echo-Hawk, R. C.,
2000 Ancient history in the New World: Integrating oral traditions and the archaeological record. *American Antiquity* 65: 267-290.
- Ellis, G. L., and Waters, M. R.,
1991 Cultural and Landscape Influences on Tucson Basin Hohokam Settlement. *American Anthropologist* 93: 1125-1137.
- Feld, S., and Basso, K. H.,
1996 Introduction. In Feld, S., and Basso, K. H. (eds.), *Senses of Place*, School of American Research Press, Santa Fe, pp. 3-11.
- Fish, S.,
1999 Conclusions: The Settlement Pattern Concept from an Americanist Perspective. In *Settlement Pattern Studies in the Americas: Fifty Years since Viru*. G. Feinman, (ed.), Washington, D.C.: Smithsonian Institution Press, pp. 203-208.
- Flannery, K. V.,
1976 *Evolution of complex settlement systems*. In Flannery, K. V. (ed.), *The Early Mesoamerican Village*, Academic Press, New York, pp. 162-173.
- Foley, Robert A.,
1981 A Model of Regional Archaeological Structure. *Proceedings of the Prehistoric Society* 47: 1-17.
- Harvey, D.,
1969 *Explanation in Geography*, E. Arnold, London.



- Hayden, D.,
1997 Urban landscape history: The sense of place and the politics of space. In Groth, P. and Bressi, T.W. (eds.), *Understanding Ordinary Landscapes*, Yale University Press, New Haven, pp. 111-133.
- Hena, L., and Anschuetz, K. F.,
2000 Living on the edge: A coming together of traditional Pueblo knowledge, permaculture, and archeology. *Cultural Resource Management* 23(9): 37-41.
- Jackson, J. B.,
1995 In search of the proto-landscape. In Thompson, G. F. (ed.), *Landscape in America*, University of Texas Press, Austin, pp. 43-50.
- Johnson, G. A.,
1977 Aspects of regional analysis in archaeology. *Annual Review of Anthropology* 6: 479-508.
- Knapp, A. B.,
1996 Archaeology without gravity: Postmodernism and the past. *Journal of Archaeological Method and Theory* 2: 127-158.
- Knapp, A. B., and Ashmore, W.,
1999 Archaeological landscapes: Constructed, conceptualized, ideational. In Ashmore, W., and Knapp, A. B. (eds.), *Archaeologies of Landscape: Contemporary Perspectives*, Blackwell Publishers, Malden, MA, pp. 1-30.
- Norton, W.,
1989 *Explorations in the understanding of landscape: a cultural geography*. New York: Greenwood Press.
- Preucel, R.W.,
1998 *Cultural landscapes and southwestern archaeology: Theory and practice*. Paper presented at the 63rd Annual Meeting of the Society for American Archaeology, Seattle.
- Rainey, R. M.,
1997 Hallowed grounds and rituals of remembrance: Union regimental monuments at Gettysburg. In Groth, P., and Bressi, T. W. (eds.), *Understanding Ordinary Landscapes*, Yale University Press, New Haven, pp. 67-80.
- Rapoport, A.,
1990 *History and Precedent in American Design*, Plenum Press, New York.
- Sabloff, J. A.,
1983 Classic Maya settlement patterns studies: Past problems, future prospects. In Vogt, E. Z., and Leventhal, R. M. (eds.), *Prehistoric Settlement Patterns: Essays in Honor of Gordon R. Willey*, University of New Mexico Press, Albuquerque, and Peabody Museum of Archaeology and Ethnology, Harvard University, Cambridge, pp. 413-422.
- Scheick, C. L., Mack, S. R., and Dorshow, W. B.,
2000 *A Final Data Treatment Plan for the Phase II Impact Area: Gachupin North*, Research Series 444b, Southwest Archaeological Consultants, Santa Fe.
- Schiffler, Michael B.,
1987 *Formation Processes of the Archaeological Record*. Albuquerque: University of New Mexico Press.
- Snead, J.E., and Preucel, R.W.,
1999 The Ideology of Settlement: Ancestral Keres Landscapes in Northern Rio Grande. In *Archaeologies of Landscape: Contemporary Perspectives*, B. Knapp and W. Ashmore, (eds.) Oxford: Blackwell Publishers.
- Stone, G. D.,
1993 Agricultural abandonment: A comparative study in historical ecology. In Cameron, C. M., and Tomka, S. A. (eds.), *Abandonment of Settlements and Regions: Ethnoarchaeological and Archaeological Approaches*, Cambridge University Press, Cambridge, pp. 74-81.
- Thomas, J.,
1993 The politics of vision and the archaeologies of landscape. In Bender, B. (ed.), *Landscape: Politics and Perspectives*, Berg, Oxford, pp. 19-48.
- Titley, C. (1994). *A Phenomenology of Landscape: Places, Paths, and Monuments*, Berg, Oxford.
- Trigger, B. G.,
1986 Prehistoric archaeology and American society. In Meltzer, D. J., Fowler, D. D., and Sabloff, J. A. (eds.), *American Archaeology: Past and Future*, Smithsonian Institution Press, Washington, DC, pp. 187-215.
- Trigger, B. G.,
1989 *A History of Archaeological Thought*, Cambridge University Press, Cambridge.
- Trigger, B. G.,
1991 Distinguished lecture in archeology: Constraint and freedom-a new synthesis for archeological explanation. *American Anthropologist* 93: 551-569.
- Waters, M.R., and Ravesloot, J.C.,
2001 Landscape Change and Cultural Evolution of the Hohokam along the Middle Gila River and other River Valleys in South-Central Arizona. *American Antiquity* 66 (2): 285-299.
- Watson, P. J.,
1995 Archaeology, anthropology, and the culture concept. *American Anthropologist* 97: 683-694.
- Whitelaw, T.,
2001 Settlement Instability and Landscape Degradation in the Southern Aegean in the Third Millennium BC. In *Landscape and Land Use in Postglacial Greece*. C. Frederick, (ed.), Sheffield: Sheffield Academic Press, pp. 135-161.
- Whitley, D. S.,
1992 Prehistory and post-positivist science: A prolegomenon to cognitive archaeology. In Schiffler, M. B. (ed.), *Archaeological Method and Theory*, Vol. 4, University of Arizona Press, Tucson, pp. 57-100.
- Wilkinson, T. J.,
1994 The structure and dynamics of dry-farming states in upper Mesopotamia. *Current Anthropology* 35: 483-520.
- Willey, G. R.,
1953 *Prehistoric Settlement Patterns in the Viru Valley, Peru*. Bulletin, No. 155. Bureau of American Ethnology, Washington, DC.
- Willey, G. R.,
1956 *Prehistoric Settlement Patterns in the New World*, Viking Fund Publications in Anthropology, No. 23, New York.
- Willey, G. R.,
1999 The Viru Valley Project and Settlement Archaeology: Some Reminiscences and Contemporary Comments. In *Settlement Pattern Studies in the Americas: Fifty Years since Viru*. G. Feinman, (ed.), Washington, D.C.: Smithsonian Institution Press, pp. 9-11.
- Yamin, R., and Metheny, K. B.,
1996 (eds.) *Landscape Archaeology: Reading and Interpreting the American Historical Landscape*, University of Tennessee Press, Knoxville.
- Zube, E. H.,
1994 Values and planning in arid/semi-arid landscapes: Conflict and compromise. *Mass* 10: 1-5.

